



این زندگی، حلال کسانی که همچو سرو

آزاد، زیست کرده و آزادمی روند

گلشن آزادی

فصل سوم

اخلاق و زندگی

- قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟
- فرشته مهر
- علم زندگانی
- حکایت : دعای مادر
- زندگی همین لحظه هاست
- روان خوانی : سفرنامه اصفهان

قلب کو حکم را به چه کسی بدهم؟

من قلبِ کوچولوی دارم؛ خیلی کوچولو؛ خیلی خیلی کوچولو.
مادر بزرگم می‌گوید: «قلبِ آدم نباید خالی بماند. اگر خالی بماند، مثل یک گلدانِ خالی، زشت است و آدم را اذیت می‌کند».

برای همین هم، ندتی است دارم فکر می‌کنم این قلبِ کوچولو را به چه کسی باید بدهم؛ یعنی چه کسی را باید توی قلبم جا بدهم که از همه بهتر باشد؛ یعنی، راستش، چطور بگویم؟ دلم می‌خواهد تمام تمام این قلبِ کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانهٔ قشنگِ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم... یا... نمی‌دانم... کسی که خیلی خوب است؛ کسی که واقعاً حقیقتش است توی قلبِ خیلی کوچولو و خیلی تمیز من خانه داشته باشد.

خوب، راست می‌گویم دیگر، نه؟

پدرم می‌گوید: «قلب، مهمان خانه نیست که آدم‌ها بیایند، دو سه ساعت یا دو سه روز توی آن بمانند و بعد بروند. قلب، لایهٔ گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش برد...».

قلب، راستش، نمی‌دانم چیست انا این را می‌دانم که فقط جای آدم‌های خیلی خیلی خوب

است... برای همیشه...

خوب... بعد از مدت ها که فکر کردم، تصمیم گرفتم قلبم را بدهم به مادرم؛ تمام قلبم را،
تمام تماش را بدهم به مادرم؛ و این کار را هم کردم...

انا ...

انا وقتی به قلبم نگاه کردم، دیدم با اینکه مادر خوبم توی قلبم جا گرفته، خیلی هم راحت است،
باز هم نصف قلبم خالی مانده ...



خوب معلوم است. من از اول هم باید عقلم می رسید و قلمم را به هر دو تاشان می دادم؛
به پدرم و به مادرم. پس، همین کار را کردم.

بعدش، می دانید چطور شد؟ بله، درست است. نگاه کردم و دیدم که باز هم، توی قلمم
مقداری جای خالی مانده ...

فوراً تصمیم گرفتم آن گوشه خالی قلمم را بدهم به چند نفر که خیلی دوستشان داشتم و این کار
را هم کردم: برادر بزرگم، خواهر کوچکم، پدر بزرگم، یک دایی مهربان و یک عموی خوش اخلاقم
را هم توی قلمم جا دادم ...

فکر کردم حالا دیگر توی قلمم حسابی شلوغ شده ... این همه آدم، توی قلب به این کوچکی،
مگر می شود؟

انا وقتی نگاه کردم خدا جان، خدا جان! می دانید چی دیدم؟
دیدم که همه این آدم ها، درست توی نصف قلمم جا گرفته اند؛ درست نصف.
- با اینکه خیلی راحت هم ولو شده بودند و می گفتند و می خندیدند، و هیچ گدای هم از تنگی جا
نداشتند ...

خوب ... بعدش نوبت کی ها بود؟

بله، درست است. باقی قلمم، یعنی آن نصفه خالی را، با خوش حالی و رضایت، دادم
به همه آدم های خوبی که توی محله ما زندگی می کنند، و همه قوم و خویش های خوبی که دارم و همه
دوستانم، و همه معلم هایی که بچه ها را دوست دارند ...

و خودتان می‌دانید چی شد ...

(خدایا، چیز به این کوچکی، چطور می‌تواند این قدر بزرگ باشد؟)

راستش، بین خودمان باشد، پدرم یک عمودارد، این عموی پدرم خیلی خیلی خیلی پول دار است.

من وقتی دیدم همه آدم‌های خوب را دارم توی قلم جا می‌دهم، سعی کردم این عموی پدرم را هم ببرم توی قلم و یک گوشه بهش جا بدهم ... انا ... جا نگرفت ... هرچی کردم جا نگرفت ... دلم هم سوخت ... انا چه کار کنم؟ جا نگرفت دیگر. تقصیر من که نیست، حتماً تقصیر خودش است. یعنی، راستش، هر وقت که خودش هم، با زحمت و فشار جا می‌گرفت، صندوق بزرگ پول‌هایش بیرون می‌ماند و او، دوان دوان از قلم می‌آید بیرون تا صندوقش را بردارد ... بله ... تازه یواش یواش داشتم می‌فهمیدم که یک قلب کوچک کوچک، چقدر می‌تواند بزرگ باشد. بنابراین، یک شب که به یاد آن روزها و شب‌های خیلی سخت آن جنگ افتادم، یک دفعه فریاد زدم: «باقی قلم را می‌بخشم به همه آنهایی که جنگیدند و دشمن را از خاک ما، از سرزمین ما، و از خانه ما انداختند بیرون ...».

خوب ... حالا دیگر قلم مثل یک شهر بزرگ شده بود. مدرسه داشت، بیمارستان داشت، سربازخانه داشت، کوچه و محله و خیابان و مسجد داشت و باز هم، یک عالم جای خالی داشت. این طور شد که به خودم گفتم: دیگر انتخاب کردن بس است.

قلب من، مال همه و همه آدم‌های خوب سراسر دنیا است؛ از این سر دنیا تا آن سر

دنیا ...

خودتان که می بینید. حالا، فقط یک جای خیلی خیلی کوچک در یک گوشهٔ قلبم باقی مانده.
می دانید آنجا را برای چه کسانی باقی گذاشتم؟ بله، درست است، برای همهٔ آدم های بد، به شرطی
که خودشان را درست کنند و دست از بد بودن و بدی کردن بردارند؛ بچه ها را اذیت نکنند،
دریاها را کثیف نکنند، جانورها را نکشند، و به کسی زور نگویند ...

آدم های بد هم اگر خوب بشوند، خوب حق دارند یک خانهٔ کوچک توی قلب من داشته

باشند ... نه؟

تازه اگر آدم های بد هم خوب بشوند و بیایند توی قلب من، من فکر می کنم باز هم کمی جا
باقی بماند ... شاید برای جنگل ها، پرنده ها، کوه ها، ماهی ها، آهوها، فیل ها ... و خیلی چیزهای
دیگر ...

عجیب است واقعاً معلوم نیست این قلب است یا دریا! قلب به این کوچکی آخر چطور

هیچ وقت پر نمی شود؟ ها؟

خوب این به من مربوط نیست.

شاید وقتی بزرگ بشوم، بفهمم که چرا این طور است انا حالا، تا وقتی توی قلبم جا هست،

باید آنجا را بنختم به آدم های خوب و مهربان ...

قلب برای همین است دیگر؛ مگر نه؟

نادر ابراهیمی



- ۱- چه کسانی می توانند در قلب ما جا بگیرند؟
- ۲- چرا قلب آدم نباید خالی بماند؟
- ۳- چرا قلب به دریا تشبیه شده است؟ شما قلب را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟
- ۴-



نکته اول

به این جمله ها توجه نمایید و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف) - علی آمد.

- مریم رفت.

ب) - حسن میوه را خورد.

- مینا نامه را خواند.

همان طور که پیش تر گفتیم «فعل»، اصلی ترین بخش یک جمله است. فعل های بخش «الف» کلمه های «آمد» و «رفت» است. در جمله اول و دوم، تنها با اضافه شدن نهاد به فعل، معنی جمله کامل می شود. اما معنی جمله های بخش «ب» با نهاد، تمام نمی شود. در این جمله ها وقتی شما بگویید «خورد» شنونده می پرسد «چه چیزی را خورد؟»، در واقع چیزی خورده شده است؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است بخشی به فعل اضافه شود. این بخش که معمولاً با کلمه «را» به کار می رود، مفعول است. در زبان فارسی معیار امروز «را» نشانه مفعول است.

نکته دوم

به این جمله توجه کنید :

دلم می خواهد تمام تمام این قلب کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانه قشنگ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم.

می بینید که نویسنده بعضی کلمه ها را تکرار کرده است. چه وقت تکرار زیباست؟ آیا همه تکرارها زیبا هستند؟

هرگاه نویسنده بخواهد بر چیزی تأکید کند، آن را تکرار می‌کند. این تکرار آگاهانه بر تأثیر سخن می‌افزاید. شاعران، از «تکرار» برای زیباسازی و تأثیرگذاری شعر استفاده می‌کنند. حتی گاه به تکرار یک بیت در شعر می‌پردازند.



کارگروهی

- ۱- چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا ما کسی را در قلبمان جای دهیم؟
- ۲- نمونه‌هایی از تکرارهای زیبا را در «آفرینش» خدا بیان کنید.
- ۳- داستانی از یک کتاب را در کلاس بخوانید و زاویه دید آن را مشخص کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- نمونه‌های تکرار را از درس پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- نهاد و مفعول هر جمله را مشخص کنید.
- رزمندگان، دشمن را از خاک ما بیرون انداختند.
- من، عموی خوش اخلاقم را توی قلبم جا دادم.
- همه معلم‌ها، بچه‌ها را دوست دارند.

– در نوشتن املا دقت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطا باشد.

– واژه‌های هم‌آوا از مباحث دشوار املائی است. شناخت شکل درست آنها به معنا و کاربرد آنها در جمله وابسته است.

- ۳- با توجه به معنی جمله‌ها، واژه‌های مناسب را در جای خالی قرار دهید.
الف) مادر بزرگ دربارهٔ گل‌های باغچه با نوه‌اش در خانه گفت‌وگو می‌کرد.
(حیا، حیات)

ب) مراقب پول‌های خود باشیم و از و خوراک‌های بیهوده پرهیز کنیم.
(خورد، خُرد)

– تکرار آگاهانه در نظم و اثر باعث زیبایی نوشته می‌شود.

– انشای خود را با بهره‌گیری از زاویه دید سوم شخص مفرد بنویسید.

۴– با هریک از واژه‌های تکرار شده زیر یک جمله بسازید.

– آهسته آهسته :

– درشت درشت :

۵– درباره این جمله توضیح دهید: «قلب، لانه گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز

باد آن را با خودش ببرد».

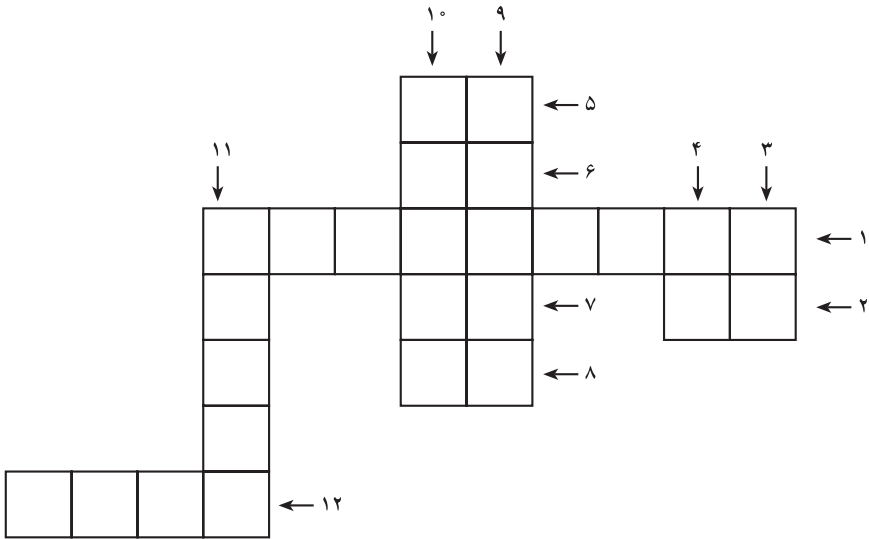
۶– برای درس، عنوان مناسب دیگری انتخاب کنید.

۷– تصویر زیر را با استفاده از شیوه تکرار توصیف کنید.



۸– برداشت خود را از ضرب‌المثل «از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست» بنویسید.

۹- جدول زیر را حل کنید.



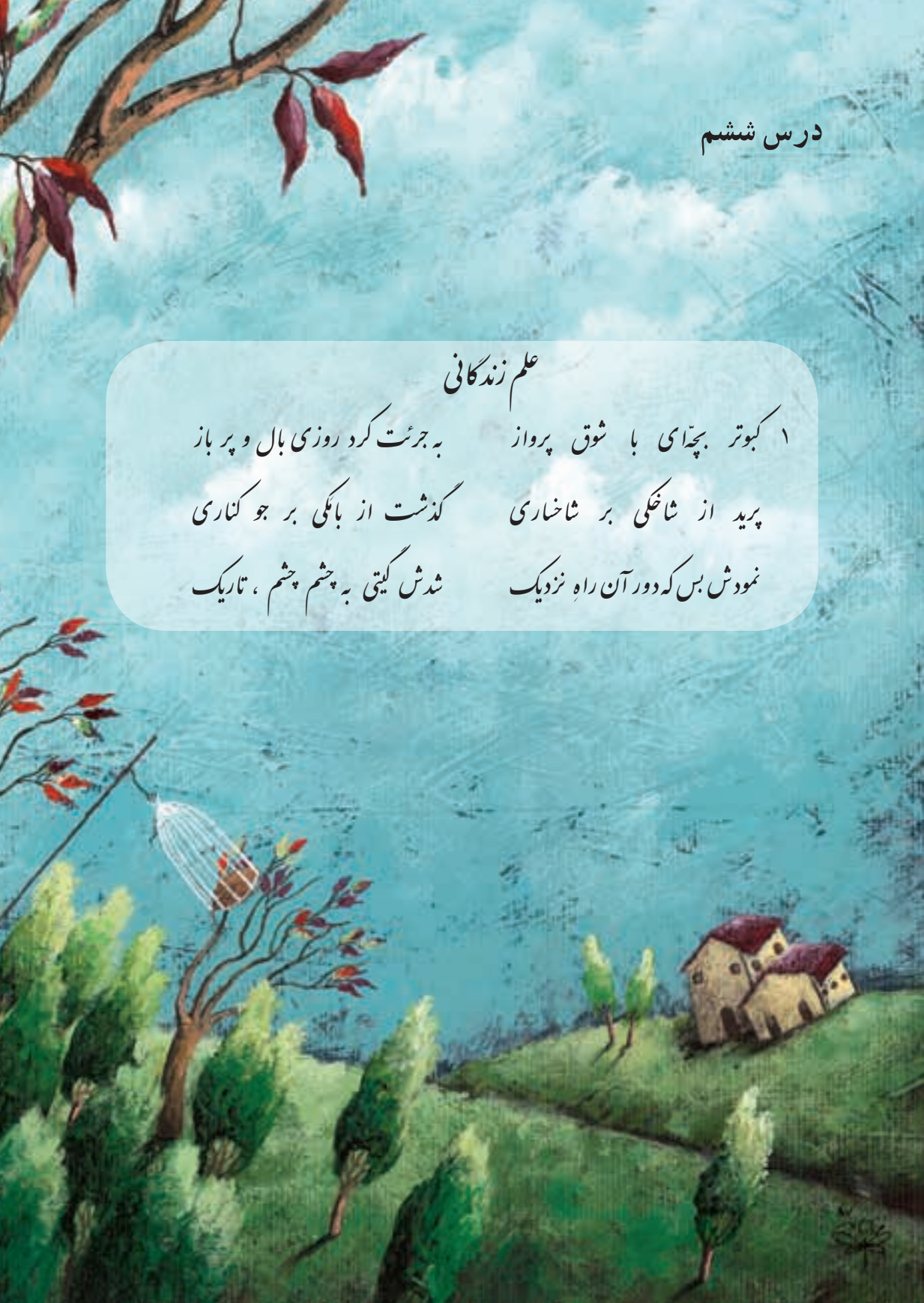
- ۱- جمله‌ای که برای بیان احساسات، عواطف، آرزو و ... بیان می‌شود.
- ۲- برای اشاره به دور به کار می‌رود.
- ۳- «مکان».
- ۴- ضمیر اول شخص مفرد.
- ۵- «اگر» دم بریده.
- ۶- از آن طرف بخوانید، یکی از دو جنس بشر است.
- ۷- مخفف «اگر».
- ۸- مخفف «ماه».
- ۹- یکی از سوره‌های قرآن.
- ۱۰- همان گزارش است.
- ۱۱- جمع «یار» است.
- ۱۲- بخشی از جمله است.

فرشته مهر

- ۱ مادر ای مریم بزرگ زمان خرم از تو بهار ایمان است
قلب سرشار از عطوفت تو روشن از آفتاب قرآن است
- مادر ای گلگشان آینه‌ها دست‌های تو شط‌خورشید است
در طلوع نگاه خسته تو برق رنگین‌مان امید است
- ۵ بر لبانت شکوفه‌های دعا می‌شکوفد سحر به بانگ اذان
از سپهر زخمت ستاره اشک می‌دمد با تلاوت قرآن
- مادر ای آفتاب هستی بخش زیر پایت بهشت جاوید است
دامن پاکت ای فرشته مهر باغ آینه‌گون توحید است
- می‌کند پر، فضای خانه زعطر گل سجاده‌ات به وقت نماز
۱۰ بانگ الله اکبرت در دل بشکفاند شکوفه‌های نیاز

علم زندگانی

۱ کبوتر بچهای با شوق پرواز
به جرئت کرد روزی بال و پر باز
پرید از شاخکی بر شاخاری
گذشت از باگی بر جو کناری
نمودش بس که دور آن راه نزدیک
شدش گیتی به چشم چشم ، تاریک





ز وحشت، سست شد بر جای، ناگاه
 ۵ فتاد از پای، کرد از عجز فریاد
 ز رنج خشکی در ماند در راه
 «تورا پرواز بس زود است و دشوار
 ز شاخه مادرش آواز در داد:
 هنوزت نیست پای برزن و بام
 هنوزت نوبت خواب است و آرام
 تو را توش هنر می باید اندوخت
 حدیث زندگی، می باید آموخت
 باید هر دو پا محکم نهادن
 از آن پس فکر بر پای ایستادن





۱۰ من ایجا چون نکبناغم تو چون کنج
 تو را آسودگی باید مرا رنج
 مرا در دام‌ها بسیار بستند
 ز بالم کودکان پرها شکستند
 که از دیوار سنگ آمد، که از در
 گم سر پنجه خونین شد، کسی سر
 نکشت آسایشم یک محظہ دساز
 کسی از کربہ تریدم که از باز
 هجوم قنہ‌های آسمانی
 مرا آموخت علم زندگانی
 ۱۵ گنرود شاخک بی‌بن، برومند
 ز توسعی و عمل باید، ز من پند
 پروین اعصامی



خودارزیابی

- ۱- چرا گیتی به چشم کبوتر بچه تاریک شد؟
- ۲- به نظر شما کبوتر بچه ممکن است چه پاسخی به پند مادر داده باشد؟
- ۳- پیام اصلی درس چیست؟
- ۴-



دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

– زهرا آمد.

– دوستم سیب را خورد.

– رامین کیف را از بازار خرید.

– برادرم توپ را به احسان داد.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم «فعل»، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. برخی از فعل‌ها مانند فعل «آمد» فقط با نهاد، جمله‌ای می‌سازند که معنی کاملی دارد. بعضی دیگر مانند فعل «خورد» با گرفتن مفعول، جملهٔ کاملی می‌سازند. گروهی نیز مانند فعل «خرید و داد» علاوه بر نهاد و مفعول، بخش دیگری می‌گیرند. به این بخش که برای کامل شدن معنای جمله آمده است، «متمم» می‌گویند. متمم در جملهٔ سوم «بازار» و متمم در جملهٔ چهارم «احسان» است. کلمه‌هایی مانند «از، به و...» قبل از متمم به کار می‌روند و نشانهٔ متمم هستند.

نهاد	مفعول	متمم	فعل
زهرا	-	-	آمد
دوستم	سیب	-	خورد
رامین	کیف	از بازار	خرید
برادرم	توپ	به احسان	داد

نکته دوم

به این بیت توجه کنید :

نمودش بس که دور آن راه نزدیک شدش گیتی به پیش چشم تاریک
 اگر شعر را به نثر برگردانید، احتمالاً این گونه خواهید نوشت :
 آن راه نزدیک، آنقدر دور به نظرش رسید که گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.
 در برگرداندن شعر به نثر چه اتفاقی می افتد؟

می بینید که قسمت های مختلف شعر وقتی به نثر تبدیل می گردند، جابه جا می شوند. در جمله «گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.» فعل در پایان جمله قرار می گیرد اما در شعر به اول بیت منتقل شده است. این **جابه جایی در شعر و نثر ادبی** بر زیبایی سخن می افزاید.
 آیا همه اجزای جمله را می توان به دل خواه (در شعر و نثر) جابه جا کرد؟



- ۱- درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.
- ۲- درباره دویبت پایانی درس، گفت و گو کنید.
- ۳- بیت دوم درس را با نثر ساده، بازگو کنید. چه جابه جایی در اجزای جمله ایجاد می شود؟



فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- سه بیت از درس را انتخاب کنید و با خط زیبا بنویسید.
- ۲- در بیت‌های زیر متمم‌ها را مشخص کنید و بنویسید.
پرید از شاخکی بر شاخساری گذشت از بامکی بر جوکناری
زوحشت، سست شد بر جای ناگاه زرنج خستگی در ماند در راه
- ۳- دو واژه کوتاه شده از متن درس پیدا کنید و شکل کامل آن را در جدول زیر، مانند نمونه بنویسید.

کوتاه شده	کامل
فتاد	افتاد
-	-
-	-

– کلمه‌های مخفف (کوتاه شده) معمولاً به همان صورتی که تلفظ و شنیده می‌شوند، باید نوشته شوند.

– بعضی از کلمه‌ها دو املائی‌اند؛ یعنی به دو شکل نوشته می‌شوند، مانند: جرئت، جرأت – هیئت، هیأت

۴- با توجه به معنی، املائی صحیح کلمه را انتخاب کنید.
الف) هجوم □ حجوم □ = حمله ب) اجز □ عجز □ = ناتوانی

– یکی از راه‌های تقویت نگارش، بازگردانی آثار کهن به زبان فارسی امروز است.
– می‌توان با استفاده از آیات، ابیات و مثل‌ها بر اعتبار و ارزش کلام خود افزود.

- ۵- بیت یکم و دوم را به نثر برگردانید و درباره جابه‌جایی اجزای جمله‌ها توضیح دهید.
- ۶- یک مفعول و یک متمم از صفحه نخست درس پنجم، پیدا کنید و جمله‌های آن را بنویسید.
- ۷- یک بند درباره ضرب‌المثل «آزموده را آزمون خطاست» بنویسید.
- ۸- درباره «راه‌های موفقیت در زندگی» یک انشا بنویسید.

حکایت

دعای مادر

از بایزد بسطامی، رحمة الله علیه، پرسیدند که ابتدای کار تو چگونه بود؟ گفت: من ده ساله بودم، شب از عبادت خوابم نمی‌بُرد.

شبی مادرم از من درخواست کرد که امشب سرد است، نزد من بخُشب.

مخالفت با خواهش مادر برایم دشوار بود؛ پذیرفتم. آن شب هیچ خوابم نبرد و از نماز شب بازماندم. یک دست بر دست مادر نهاده بودم و یک دست زیر سر مادر داشتم.

آن شب هزار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خوانده بودم. آن دست که زیر سر مادرم بود، خون اندر آن خشک شده بود. گفتم: «ای تن، رنج از بهر خدای بکش».

چون مادرم چنان دید، دعا کرد و گفت: «یا رب، تو از وی خشنود باش و درجتش، درجهٔ اولیا گردان».

دعای مادرم در حقِّ من مستجاب شد و مرا بدین جای رسانید.

بُستان العارفین

زندگی همین لحظه‌هاست

زندگی مجموعه‌ای از روزها و ماه‌ها و سال‌هاست؛ روزهایی که به شتاب می‌گذرند و هرگز بازمی‌گردند.

می‌گویند وقت طلاست ولی بدون تردید وقت از طلا گران‌بهاتر است؛ زیرا با صرف وقت می‌توان طلا به دست آورد ولی دقایق تلف شده را با طلا نمی‌توان خرید.

چه بسیارند آنانی که وقت خود را بی‌هوده تلف می‌کنند. گویی قرن‌های طولانی در این جهان زندگی خواهند کرد. اگر پولشان کم شود، دل آزرده می‌شوند و در جست‌وجوی آن دنیا را زیر و رو می‌کنند اما هرگز از تلف شدن وقت خویش نگران و ناراحت نمی‌شوند.

عمر حقیقی را، شناسنامه‌ها تعیین نمی‌کند. زیستن و زندگی زیبا، تنها همان فرصت‌هایی است که با رفتارهای زیبا و کارهای بزرگ می‌گذرد.

با زمان عفو یک می‌گفت عمر
با روم بر شوق صدای پادی من

می‌گویند، اسکندر در اثنای سفر به شهری رسید و از گورستان عبور کرد. سنگ مزارها را خواند و به حیرت فرو رفت؛ زیرا مدت حیات صاحبان قبور که بر روی سنگ‌ها حک شده بود، هیچ‌کدام از ده سال تجاوز نمی‌کرد. یکی از بزرگان شهر را پیش خواند. به او گفت: «شهری به این صفا، با هوای خوب و آب گوارا، چرا زندگی مردمش چنین کوتاه است؟» آن مرد بزرگ پاسخ داد: «ما زندگی را با نظری دیگر می‌نگریم، زندگی به خوردن و خفتن و راه رفتن نیست. اگر چنین باشد، ما با حیوانات تفاوتی نداریم. زندگی حقیقی آن است که در جست‌وجوی دانش و یاکار مفید و سازنده بگذرد. با این قرار، هیچ‌کس بیش از پنج و شش و حداکثر ده سال زندگی نمی‌کند؛ زیرا قسمت اعظم عمر به غفلت سپری می‌شود.»

کسی در زندگی موفق است که اکنون و فرصت حال را دریابد و همیشه فکر کند که بهترین فرصت من امروز است. امروز را به فردا افکندن و به امید آینده نشستن، کار درستی نیست. هم‌چنان که امروز را به یادآوری گذشته‌های از دست رفته، گذراندن و افسوس خوردن نیز شایسته نیست. پیام شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

آیا منظور از خوش بودن در این شعر، خنده‌های بی‌بوده و خوش‌گذرانی و به قول بعضی‌الکی خوش بودن است؟ «نه»؛ خوشی واقعی، دل‌های دیگران را شاد کردن، گره از کار دیگران کشودن و با دیگران خندیدن است که خدا دوستدار کسانی است که شادی‌های خود را با دیگران تقسیم و غم را از دل دیگران منهای کند.

می‌گویند قدر وقت را بدانید و دقایق گران بها را بی‌موده از دست دهید. مقصود این نیست که دائماً در کوشش و اضطراب باشید و راحت و آرام بر خود حرام کنید. ساعاتی که در مصاحبت دوستان می‌گذرد یا برای گردش و ورزش و بازی‌های تفریحی مصرف می‌شود، در ردیف اوقات تلف شده، نیست.

وقتی زیبایی‌های آفرینش را می‌بینیم، وقتی سبزه‌ها، گل‌ها، درختان، آسمان آبی یا پرستاره را با شگفتی و اعجاب مرور می‌کنیم و یا بر ساحل دریا، یا رودخانه می‌نشینیم، وقت خود را تلف نکرده ایم. اینها جزء زندگی است به خصوص اگر با تأمل و فکر و عبرت همراه باشد. زندگی همین لحظه‌هاست و از دست دادن فرصت‌ها جز غصه و اندوه چیزی همراه ندارد. این سخن زیبای نجیب‌البلغه یادمان باشد: «فرصت‌ها مثل گذشتن ابرها می‌گذرند، فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید».

عباس اقبال آشتیانی، با تلخیص



- ۱- چرا می‌گویند: «وقت از طلا گران‌بها تر است»؟
- ۲- منظور از «عمر حقیقی را شناسنامه ما تعیین نمی‌کند»، چیست؟
- ۳- پیام اصلی درس چیست؟
- ۴-

نکتهٔ اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

– علی کفش‌های جدیدش را پوشید.

– کشاورزان گندم را کاشتند.

– شاگردان خوشحال شدند.

– هوا سرد است.

– مریم معلم مدرسه بود.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید فعل جملهٔ اول و دوم انجام کاری را نشان می‌دهند (کار پوشیدن و کاشتن)، اما فعل‌های جمله‌های سوم، چهارم و پنجم وقوع کاری را نشان نمی‌دهند بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند. مثلاً در جملهٔ سوم «خوشحالی» به شاگردان و در جمله چهارم «سردی» به هوا نسبت داده شده است.

به فعل‌هایی مانند «شد»، «است» و «بود» که برای نسبت دادن چیزی به چیزی به کار می‌روند،

فعل «اسنادی» می‌گویند.

نکتهٔ دوم

به این دو بیت توجه کنید:

چادر من چلچراغی از صفاست چادر من باغی از آینه‌هاست

باغی از آینه‌های دوستی باغی از مرو صفای دوستی

سیدعلی اکبر تقویان

شاعر در عالم خیال، چادر عشایر را همچون چلچراغی روشن و درخشان و باصفا دیده است و در سه مصراع بعدی نیز آن را چون باغی از آینه که پر از دوستی و مهر و صفاست، معرفی کرده است. در دنیای واقعی ما هیچ چادری مانند باغی از آینه نیست، اما شاعر با بهره‌گیری از «تخیل» خویش چنین چادری را ساخته است این تصویرها و توصیف‌ها به شعر و نوشته زیبایی می‌بخشند و بر تأثیر و گیرایی آن می‌افزایند. آیا شما می‌توانید چادر عشایر را با استفاده از تخیل خود به گونه‌ای دیگر توصیف کنید؟

کارگروهی

- ۱- درباره اهمیت تخیل با یکدیگر گفت و گو کنید.
- ۲- چه کنیم تا از ساعات عمر بهتر استفاده کنیم؟ گفت و گو کنید.
- ۳- درباره تصویر زیر توضیح دهید.



فعالیت‌های نوشتاری

- ۱- سه جمله از متن درس بنویسید که در آنها فعل «اسنادی» به کار رفته باشد.
- ۲- نمونه‌ای از به کارگیری «تخیل» را در درس «قلب کوچکم یا زنگ آفرینش» بیابید و بنویسید.

– هنگام نوشتن فعل‌های ماضی سوم شخص جمع، مراقب باشیم که آنها را به شکل صحیح نوشتاری بنویسیم، مانند: «خوردند» به جای «خوردن».

– کلماتی مانند عیسی، موسی، مصطفی و ... باید به همین شکل نوشته شوند؛ هرچند تلفظ آنها متفاوت از شکل نوشتاری آنهاست.

- ۳- ده واژه از متن درس بنویسید که ارزش املائی داشته باشند.
- ۴- در هر جمله یک غلط املائی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و به شکل درست بنویسید.
- اسکندر سنگ مزارها را خواند و به هیرت فرورفت.
- مدّت حیاط صاحبان قبور از ده سال تجاوز نمی کرد.
- مجتبا در درس هایش بسیار پیشرفت کرده است.

- یکی از راه‌های تقویت ذهن و پرورش قدرت نویسندگی، مقایسهٔ پدیده‌ها و بیان شباهت‌ها و تفاوت‌های آنهاست.

- خوانش انشا با لحن و آهنگ مناسب بر تأثیر آن می‌افزاید.

۵- با هر یک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

- قسمت اعظم :

- صرف وقت :

- اثنای سفر :

- دقایق تلف شده :

- مصاحبت دوستان :

۶- با استفاده از فعل‌های اسنادی، یک بند دربارهٔ ارزش وقت بنویسید.

۷- شعر زیر را بخوانید و پیام آن را در دو سطر بنویسید.

عیب است بزرگ، برکشیدن خورا وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

۸- نظر خود را دربارهٔ ضرب‌المثل زیر در دو سطر بنویسید.

«وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی»

سفرنامه اصفهان



درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل شور و خوش حالی خواب به چشمم نیامد. هی لای کتاب جغرافی ام را باز می کردم و آنجایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها، کوهها، جمعیت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانهها، صنایع دستی، مرداب گاوخونی و قالی بافی و قلم زنی روی نقره، نوشته شده بود، قشنگ می خواندم و از بر می کردم. عین وقتی که می خواستم امتحان

بدهم، نقشه ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و یزد و اردکان رسیدم و گذشتم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم‌های جاده و سربالایی‌ها یواشکی برای خود گاز می‌دادم و بالب و لوجه و زبانم صدای کامیون درمی‌آوردم که یک هو، بی‌بی از کوره در رفت و دادش بلند شد :
— «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری».

و من عین خیالم نبود. همان جور تو حال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی قاپو و منارجنبان و چهل ستون تعریف‌ها می‌کردم و عکس‌های توی کتاب را نشان می‌دادم، تا اینکه از زبان افتادم و دیدم بی‌بی خوابش برده و دارد هفت پادشاه را خواب می‌بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد. بی‌بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برایم بار و بندیل بست. من هم بیکار نشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می‌خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می‌نوشتم که : «اینجانب مجید، چون به‌طور ناگهانی عازم اصفهان می‌باشم، از شما و خانواده محترمتان خداحافظی می‌کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید حلالمان کنید». و از زیر در خانه می‌انداختم تو.

تا الله اکبر ظهر، یک دم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که : «دارم می‌روم اصفهان».

از کتاب فروشی دم بازار یک دفترچه صدبرگ کاهی خریدم و با قلم‌نی، خیلی خوش خط و درشت، روی جلدش نوشتم «سفرنامه اصفهان» و پایش، ریزتر، نوشتم : «به قلم مجید» و گنبد و گلدسته‌ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحه اول نوشتم : «تقدیم به مادر بزرگ عزیز و اکبر آقا شوهر که برای رفتن اینجانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند».

بعد از ظهر بی‌بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغلم و رفتم بالا، بغل دست اکبر آقا و شاگردش نشستم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازه شهر بیرون رفتیم، قلمم را از جیبم درآوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتم : «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم‌اکنون بنده در اتاق جلوی ماشین آقای اکبر آقا نشسته‌ام. سرتاسر بیابان را نگاه می‌کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند، شن است. از دور کوه‌ها و تپه‌ها را مشاهده می‌کنم که قهوه‌ای و خاکستری می‌باشند. اکبر آقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می‌راند. هم‌اکنون دارد آواز می‌خواند. صدایش خوب نیست اما به دل می‌نشیند و بهتر از صدای ماشین و هووی باد است. این شعر را مرتب می‌خواند و به نظم

شعر دیگری بلد نیست.

به دریا بنگرم دریا تو بینم
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا تو بینم

شاگردش که هم اکنون دارد چرت می زند، چنین به نظر می آید که آدم بداخلاق است.
من از حالا دارم بوی اصفهان را می شنوم».

تند و تند می نوشتم. اکبرآقا هی روی دستم کله می کشید که ببیند چه می نویسم. نتوانست طاقت بیاورد، بالأخره پرسید: «بینم دایی، چی داری می نویسی، نکنه داری برای بی بی ات کاغذ می نویسی، غصه نخور، خودت زودتر از کاغذت برمی گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می بینم، می نویسم، می خوام وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم کردم به شما و بی بی».

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوشه، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال یه تکه نون، دایی!».

زد تو ذوقم اما از رو نرفتم. نوشتم و نوشتم تا هوا تاریک شد و چشم هام خطها را ندید.
شب توی قهوه خانه ای بیتوته کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه چی سفرنامه ام را باز کردم و نوشتم:
«شب به قهوه خانه ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و...». از اکبرآقا پرسیدم: «کی به اصفهان می رسیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست».

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دم دمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که شدیم، دلم بنا کرد به پریر زدن. می خواستم راه بیفتم و همان وقت همه جای اصفهان را بینم و بگردم و سفرنامه ام را تمام کنم اما، از بخت بد، هوا حسایی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. از خیابان های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند اما مگر من خوابم می برد؟ ... آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتاقک جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم هایش را می مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، اینجا اصفهانه ... چطور آدم می تونه بخوابه؟ ... اینجا پر از چیزهای دیدنی، مسجد شیخ لطف الله، چهارباغ، چهل ستون و ...»



پرید میان حرفم که : «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها. می‌ری گم می‌شی، اون وقت من باید جواب بی‌بی‌ات رو بدم».

اکبر آقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتایی خوردیم.

اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورش. من هم سفرنامه به دست دور و برشان می‌پلکیدم.

اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتن سفرنامه. از کارگری که پیچ شل می‌کرد، پرسیدم: «چهارباغ چه جور جایه؟».

گفت: «چهارباغ جایی است که اسمش چهارباغه.» و پشت بندش هرهر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخ شل کردن پیچ.

داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشه تعمیرگاه بغل کامیون قراضه و به درد نخوری نشستم و نوشتم:

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی‌کاری‌های زیبای آن لذت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود اما همین که خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است که من خود یکی از آنها را دیده‌ام.»

داشتم می‌نوشتم که کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم: «آقا، چهل ستون چه جور جایه؟»

گفت: «چهل ستون، بیست تا ستون بیشتر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.

ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هرچه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتم. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه‌خانه بغل تعمیرگاه دیزی آوردند. ناهار که خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتم:

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلات، فراوان است، نخود و لپه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیبم که عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان رونق بسیار دارد.»

بعد از ظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آنجا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی‌ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باربند اتاقک جلوی کامیون نشستم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتن:

«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبد‌های خوش‌نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از



میان درختان می‌شود چند تا گلدسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاغ بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیکل کلاغ جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاغ بپرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کله این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی قابو را نمی‌بینم. از اینجا سی‌وسه پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاغ پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم».

صدای خنده اکبر آقا و چند تا از کارگراها، از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند. اکبر آقا صدایش را بلند کرد:

— «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ‌کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی».

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشتم و آمدم پایین و کتاب جغرافیا را باز کردم و از رویش توی سفرنامه‌ام نوشتم. جوری نوشتم که انگار خودم آن چیزها را دیده‌ام. تا غروب همین جور عَلاف بودم و نگاهم به دست اکبر آقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالأخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس هایش را عوض کرد و گفت: «بریم مجید، تموم شد».



خوشحال شدم. گفتم: «کجا بریم؟ ... اوّل بریم پل خواجو، بعد چهارباغ، بعد ...» خندید و سرفه کرد و گفت: «ان شاء الله دفعه دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم اینجا بمونم. دفعه دیگه که اومدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی».

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوجه‌ام رفت توهم. اکبر آقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی‌وسه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی‌وسه پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هر چه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتن نبود. جلوی دکان گزفروشی ایستادیم. هر کدام دوتا جعبه گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحه آخر سفرنامه‌ام نوشتم:

«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آنها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سر به فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آنها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی‌وسه‌پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آنها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوربین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس‌گردن و کله‌ او را نمی‌سوزاند. دیگر آنکه بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آنجا را خوب مشاهده نماید. دیگر آنکه، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخیشان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر اینکه به کارگرها و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بدهند و...».

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی‌بی خواندم و کلی کیف کرد.

بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا اینکه بچه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلم جغرافیمان می‌گفت: «بچه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتم: «من» و بچه‌ها هم تصدیق می‌کردند.

خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم اما هیچ چاپخانه‌ای زیربار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی



- ۱- انگیزه مجید از نوشتن سفرنامه چه بود؟
- ۲- چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟



نارِ خندان، باغ را خندان کند
صحبتِ مردانت از مردان کند
مولوی

فصل چهارم

نام‌ها و یادها

- نصیحت امام (ره)
- کلاس ادبیات
- گل و گُل
- عهد و پیمان
- روان‌خوانی : ستارگان

نصیحت امام (ره)

دانش آموزان یک مدرسه دخترانه برای امام خمینی (ره) نامه می نویسند. آنها در نامه شان به کتاب درسی خود اشاره می کنند که در آن نوشته شده است، امام محمد تقی، علیه السلام، نامه ای نصیحت آمیز به یکی از یاران خود نوشته است. دانش آموزان می نویسند: «ولی امانا، ما شما را نمی توانیم نصیحت کنیم، زیرا شما بزرگوارید و از همه گناهان به دورید. شما آن امام بت شکنی هستید که مدت چهل سال است نمازهای شبستان ترک نشده».

امام خمینی در پاسخ نامه دانش آموزان که خواسته بودند آنها را نصیحت کند، نوشتند:



باسمه تعالی

«فرزندان عزیزم، نامه محبت آمیز شما را قرائت کردم. کاش شما عزیزان مرا نصیحت می کردید که محتاج آنم. امید است با نشاط و خرمی درس هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان ها را می سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلم هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید. از خداوند، تعالی، سلامت و سعادت و ترقی در علم و عمل برای شما نور چشمان آرزو می کنم. سلام بر همه شماها».

۲۹ شهر صفر ۱۴۰۳ - روح الله الموسوی الخمینی





شوق خواندن

علامه محمد تقی جعفری، از همان کودکی کنجکاو و دقیق بود. همراه دایی و برادرش به دامن طبیعت می‌رفت. طبیعت را دوست داشت و می‌کوشید از زیبایی‌های آن لذت ببرد. او، گاه دقایقی طولانی به یک گل خیره می‌شد و نشاط عجیبی احساس می‌کرد. گاهی وقت‌ها برای شنیدن صدای پرندگان، روی تخته سنگی دراز می‌کشید و چشم‌هایش را می‌بست و به آواز آنها که با صدای رودخانه درهم می‌آمیخت، گوش می‌سپرد. از تلخ‌ترین خاطرات روزهای کودکی او، دیدن کسانی بود که با تیرکمان به صید پرنده‌ها می‌پرداختند. او از صید کجشکی کوچک با تیرکمان احساس بیزار می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه می‌شنید که هم‌کلاسی‌هایش با هیجان از شکار پرنده‌ای حرف می‌زنند، با ناراحتی از آنها دور می‌شد. او شیفته طبیعت بود و از اینکه کسانی با خشونت سعی می‌کردند

طبیعت زیبا و آرام را برهم بزنند، رنج می برد.

از روزی که وارد مدرسه شده بود، کلاس درس را نیز مثل گشت و گذار در صحراها و باغها دوست می داشت. همان قدر که از بازی کردن لذت می برد، از حل مسائل ریاضی، خواندن جغرافیا و علوم به وجد می آمد. او تعجب می کرد که چرا بعضی از بچه ها درس را به اندازه بازی کردن دوست ندارند و موقع شنیدن و خواندن شعر، احساس شادی نمی کنند.

در اولین ساعات حضورش در قم به حرم حضرت معصومه (س) پناه برد. سر بر ضریح آن حضرت گذاشت و آرام اشک ریخت. از خداوند خواست به او در راهی که انتخاب کرده است اخلاص و همت بلند، عطا کند و به قلب نگران مادر نیز آرامش و نشاط بخشد و بیماری و کسالت او را شفا دهد.

زیارت حضرت معصومه (س) به او آرامش بخشید. باز هم شوق خواندن و عطش مطالعه در وجودش زنده شد. مشتاقانه به سوی «مدرسه دارالشفای» قم به راه افتاد. از حرم تا مدرسه راهی نبود، تنها چند قدم.

حرم، دل او را آرام می کرد و مدرسه، اندیشه اش را.

جره ای ساده و کوچک نصیب او شد. جره ای که فضای آن بیش از شش متر مربع نبود و گلیم کهنه و ساده ای کف آن را پوشانده بود. جره ای که برای محمد تقی از همه دنیا بزرگ تر بود. حالاً می توانست در کلاس درس استادان مختلف شرکت کند و هر روز تا نیمه های شب به مطالعه و اندیشیدن پردازد.



خودارزیابی

- ۱- چرا دانش‌آموزان از نصیحت کردن امام خودداری کردند؟
- ۲- چگونه می‌توان برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشور مفید بود؟
- ۳- عبارت «حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را» توضیح دهید.
- ۴-



دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

- هوا روشن است.
- زهرا شاد بود.
- جای سرد شد.

چنان که ملاحظه می‌کنید فعل جمله‌های بالا اسنادی است. در جمله اوّل روشن به هوا، در جمله دوم شاد به زهرا و در جمله سوم سرد به جای نسبت داده شده است. به کلمه‌های «روشن»، «شاد» و «سرد» که به نهاد نسبت داده می‌شود، «مُسند» می‌گویند.

نکتهٔ دوم

یکی از راه‌های ارتباط با دیگران «نامه نوشتن» است. نامه ممکن است دوستانه یا خانوادگی باشد و یا ممکن است رسمی و اداری باشد. امروزه با استفاده از رایانه یا وسایل ارتباطی دیگر هم می‌توان نامه‌نگاری کرد. اگر نامه را از طریق پست برای دیگران می‌فرستیم، باید به چند نکته توجه کنیم:

- ۱- کاغذ نامه تمیز و مناسب باشد.
- ۲- با خطّ زیبا و خوانا بنویسیم.
- ۳- از کلمه‌ها و عبارات مناسب و زیبا استفاده کنیم.
- ۴- بر روی پاکت‌نامه، نشانی دقیق خود و گیرندهٔ نامه را بنویسیم.
- ۵- تمبر نامه فراموش نشود.

۶- عنوان و عباراتی که در نامهٔ دوستانه یا خانوادگی به کار می‌رود، با عبارات نامه‌های رسمی و

اداری فرق می‌کند.



کارگروهی

- ۱- درباره یکی از بزرگان محله زندگی خودتان گفت و گو کنید.
- ۲- قسمت هایی از کتابی را که درباره زندگی یکی از دانشمندان یا شهیدان است، در کلاس بخوانید و درباره آن گفت و گو کنید.
- ۳- گفت و گو کنید که بر روی پاکت نامه چه چیزهایی و در چه قسمت هایی باید نوشته شود.



فعالیت های نوشتاری

- ۱- در جمله های زیر مسند را مشخص کرده، مُسند مناسب دیگری جایگزین آن کنید.
- علامه جعفری کنجکاو بود.
- او شیفته طبیعت است.

- در نوشتن املاي دو کلمه گزاردن و گذاردن نباید باهم اشتباه کرد. گزاردن به معنای ادا کردن و به جا آوردن و گذاردن به معنای نهادن و قرار دادن است.
- بهتر است هنگام شنیدن نشانه های اختصاری در املا شکل نوشتاری کامل آنها نوشته شود؛ مانند «ص»: صلوات الله علیه.

- ۲- برای هریک از واژه های زیر دو کلمه هم خانواده بنویسید.
- درس :
- سعادت :
- راضی :
- طبیعت :
- ۳- با حروف درهم ریخته زیر واژه هایی بنویسید که ارزش املائی داشته باشند و در متن درس به کار رفته باشند.

ج ح م ر ه ض ی ت

- ۴- با توجه به معنی، املاي صحیح واژه را انتخاب کنید.
الف) نصیب □ نسیب □ : قسمت
ب) گشت و گزار □ گشت و گزار □ : گردش

– یکی از راه‌های تقویت نویسندگی، نامه‌نگاری است که امروزه هم به شیوه رایانه‌ای و هم از طریق پست امکان‌پذیر است.

– نامه انواعی دارد که بعضی از آنها عبارتند از: نامه‌های دوستانه، رسمی، اداری

و ...

۵– با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله بسازید:

– نصیحت:

– غنیمت:

– عطش مطالعه:

۶– عنوان‌های هر نامه را بخوانید و نوع نامه (اداری، دوستانه و خانوادگی) را مشخص کنید.

– امید عزیز، یار همیشگی من

– استاد ارجمند

– وزیر محترم

– عموی بزرگوارم

۷– درباره شخصیتی که نام کوچه یا خیابان یا مدرسه شما به نام اوست، دو خط بنویسید.

۸– نامه‌ای کوتاه به رهبر معظم انقلاب بنویسید.

۹– درباره سخن زیر، دو سطر بنویسید.

قیمت هر کس به قدر علم اوست



کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلم ادبیات
- نظام وفا - مشغول خواندن یک شعر فرانسوی
است. نیما با کنجاوی به دهان معلم چشم دوخته و با
تمام وجود در جاذبه‌های شعر غرق شده است. معلم،

خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و می‌نشیند. دوست دارد تأثیر
شعر را بر شاگردان ببیند. با دقت همه کلاس را از نظر می‌گذراند و ناگهان نگاهش روی چهره نیما
می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند
اما این بار آن برق بیشتر به چشم می‌خورد.

- خوب علی جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناگهان به خود می‌آید. هنوز گیج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچگی می‌گوید: «ها؟ بله!
زیبا بود؛ گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»

- آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام».

- خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتاقیم ترجمه‌تورا بشنویم.

نیما بر می‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌گشاید و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کلمه‌کلمه خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

- آفرین، آفرین، خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلم صدایش می‌زند.

- علی جان تو بمان.

معلم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر؛ این کتاب را با دقت بخوان. راستی، شعر فارسی چگونه؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم».

معلم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های شعرش استاد بی‌نظیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیرم و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی».

نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

یادِ بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جرئتم می‌بخشد

روشنم می‌دارد.



مرواریدی در صدف

پروین از کودکی کوشا و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف، با دقت مراقبت می‌کرد.

پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین

را تشویق می‌کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می‌داد تا قافیه‌هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تجربه بیندوزد.

پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از این شعرها به اندازه‌ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی وامی‌دارند. برخی از زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرغک» او در دوازده سالگی سروده شده است.

۱	ای مرغک خرد، ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
	تا کی حرکات کودکانه؟	در باغ و چمن خمیدن آموز
	رام تو نمی‌شود زمانه	رام از چه شدی؟ رسیدن آموز
	مندیش که دام بست یانه	بر مردم چشم، دیدن آموز
۵	شور روز به فکر آب و دانه	بنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده‌هایش آنقدر شگفت‌انگیز بودند که بزرگ‌ترین شاعران روزگار، او را تحسین و تشویق می‌کردند. محمد حسین شریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده‌های دوره نوجوانی پروین را می‌خواند، می‌گفت:

به راستی که یکی از نوابغ ادب است میان شاعره‌ها تا کنون نظیرش نیست



زندگی حسابی

دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گذرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می کرد ولی همواره می گفت: «ممم این است که در مقابل سختی ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری ها بایستد، بر آنها چیره می شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچگاه ناسپاسی نکرد».

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می یافت، به باغبانی می پرداخت

و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خالی کردن آب حوض خانه اش هم پروایی نداشت. استاد حسابی، خود حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به تلاوت آیات به شیوه صحیح و درک کامل معانی آنها وامی داشت و علاوه بر دانش اندوزی، به یادگیری امور فنی مانند بنایی، جوش کاری و نجاری فرامی خواند و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش کاری می رفت و برای نهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می دانست و با علم بدون عمل مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می ورزید و آثار بیشتر بزرگان شعر و ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و معتقد بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی آراسته بود که امروز نواز شکر دیدگان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:

«به جان زنده دلان، سعدیا، که ملک وجود
نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»



فرزند انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر گذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعه کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌ها می‌نشست و تا کتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد. در دوره دبیرستان نمایش‌نامه «ابوزر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. هجده ساله بود که معلم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند! جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در

مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود.»

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخارآفرین شد.

دکتر سعید کاظمی آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فرو بست. مقام معظم رهبری در وصف این پژوهشگر فداکار نوشتند: «وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آینده درخشان علمی را در کشور خود نوید می‌دهد».



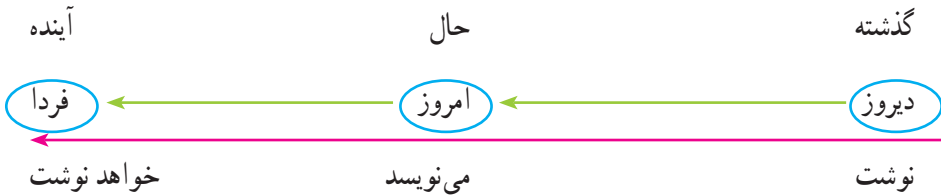
- ۱- معلم، برای تشویق نیما چه کرد؟
- ۲- دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیات مشترکی داشتند؟
- ۳- به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟
- ۴-



نکته اول

- به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.
- دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه نوشت.
 - دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه می‌نویسد.
 - دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه خواهد نوشت.

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها زمان است. در جملهٔ اول فعل «نوشت» بر زمان گذشته، در جملهٔ دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جملهٔ سوم فعل «خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد. اکنون دربارهٔ نمودار زیر، گفت و گو کنید.



نکتهٔ دوم

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخص کنید.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
 گر از عهد خردیت یاد آدمی که بیچاره بودی در آغوش من
 نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می‌گویند. اکنون به شکل قافیه در شعر توجه کنید:

-
-
-

قطعه، شعری است که در آن به پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی می‌پردازند و مصراع‌های دوم همهٔ بیت‌های آن هم قافیه هستند.



کارگروهی

- ۱- با راهنمایی معلم خود در مورد ویژگی‌های شعر نیمایی، گفت‌وگو کنید.
- ۲- دیوان پروین را به کلاس بیاورید و در مورد یکی از شعرهای او صحبت کنید.
- ۳- بخش‌هایی از کتابی در مورد زندگی دکتر حسابی یا کاظمی آشتیانی را در کلاس بخوانید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱- زمان فعل‌های زیر را مشخص کنید.

خواهم رفت	می‌نویسند	گرفته بودی
شنیدیم	نشسته بودید	آمدند

۲- پیام، قافیه و ردیف را در «قطعه زیر» بنویسید.

برزگری پند به فرزند داد کای پسر این پیشه پس از من تورا ست
هر چه کُنی کشت، همان پدرووی کار بد و نیک چو کوه و صداست

– یکی از راه‌های تشخیص شکل درست املاهای کلمه‌ها علاوه بر توجه به معنا،

دقت در رسم الخطّ رایج زبان است؛ مانند: خواهش، بالاخره و ...

– کلمه فراغ به معنی آسودگی و کلمه فراق به معنی جدایی است. تشخیص درست

این دو کلمه در هنگام املا از راه مهارت شنیدن و معنی جمله میسر است.

۳- با توجه به متن درس، جای خالی را با کلمه مناسب، پر کنید.

– معلم با همان گرمش ادامه داد: «خیلی عالی است.»

– اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه زیبای قرآن او را می‌شنیدی.

۴- در متن زیر غلط‌های املائی را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.

مهم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آن

چیره می‌شود، البته باید سبر و طاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.

– یکی از راه‌های مناسب در نوشتن طرح پرسش‌هایی دربارهٔ موضوع و پاسخ به آنهاست.

– ارتباط مناسب بین جمله‌ها با استفاده از کلمات مناسب باعث انسجام و یک‌پارچگی نوشته می‌شود.

۵– تعدادی سؤال دربارهٔ دکتر حسابی مطرح کنید، سپس پاسخ‌ها را به ترتیب اهمیت مرتب کنید و آنها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید. متن آماده شده را به صورت یک بند در کلاس بخوانید.

۶– بیت زیر را در دو سطر توضیح دهید.

عدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز مُرده آن است که نامش به نگویی نبرند

۷– یکی از چهره‌های ادبی ایران را با استفاده از کتاب‌های مرتبط، معرفی کنید. (انشا)